

پرتاب‌های فلسفه

جماعت روشنفکر و اهالی هنر و قلم عادت دارند، جایی در معرض دید دیگران بایستند و مثل طاووس یا دست کم بوقلمون، پرهایشان را چتری باز کنند. با این خیال که هر پریشان مانند پرتوهای نور خورشید دیگران را آگاه و پس از آن، شیفته‌ی خود بگرداند. دست به نوشتن هم که بزند، انبانی از کلمه و روایت و حتی علم و اطلاع فراهم می‌کنند؛ ولی خالی از فکر.

بسیار کم‌شمارند آن‌ها که از فضل‌فروشی‌های ویتربینی و دانشگاهی فراتر رفته و بر این نوع ریزه‌خواری‌های رقت‌انگیز فایق آمده باشند. در عین حال به پهانه‌ی شرایط فلان و حوادث بهمان مسئولیت اجتماعی خود را فراموش نکرده باشند. به جای ذکر مدام دریغ و افسوس با جدیت و از دل و جان کار کنند و به حقیقت هنر و زبان و نوشتن دست یابند. جایگاهی که امکان فکر کردن به آدم می‌دهد، نیروی تفکر و خیال انسان را برمی‌انگیزد تا دست به کار شده، برای خودش و جهانش کاری کند.

«کافی است کمی به دست‌های خویش بنگریم. این دست‌ها سرشار از امکان‌اند. امکان مشت شدن، کندن، برداشتن، به دست گرفتن، ساختن و خراب کردن. کافی است به این دست‌ها بنگریم. کافی است به این امکان‌ها بیندیشیم. دست‌های ما همان آینده‌اند.» (1)

این قبیل روشنفکران اگر دست به کاری هم می‌زنند، خودشان خوب می‌دانند کارشان فقط گشودن راهی باریک به حقیقتی است که در دوردست و احتمالاً دست‌نیافتنی است و یک مرتبه نمی‌شود به آن رسید. ولی فکر کردن به همان حقیقت باعث می‌شود آدم، آدم‌تر بشود و بتواند از مرزهای واقعیت اطرافش بگذرد. واقعیت این است که هیچ درخت سیبی درخت سیب‌تر و هیچ پلنگی پلنگ‌تر نمی‌شود؛ ولی انسان تنها موجودی است که می‌تواند از واقعیت فعلی‌اش فراتر برود و انسان‌تر شود.

زمان کوتاهی که وضعیت یاد دادن فلسفه در دانشگاه‌ها را می‌پاییم و اطراف دانشکده‌ها و گروه‌های فلسفه پرسه می‌زدم که بفهمم فلسفه را چطور می‌شود یاد داد؟ یا بدانم اصلاً مگر چیزی که از جنس دوست داشتن است آموختنی است؟ یک بار تصاویری از سؤالات امتحانی دیدم که متفاوت با عرف معمول دانشگاه و قیل و قال مدرسه‌ای بود. استادی به شکلی فکر برانگیز از دانشجویانش امتحان فلسفه گرفته و پیدا بود که آزمونش در پی درست و غلط و محفوظات فلسفه و پرورش فلسفه‌دان نیست. طوری پرسیده بود که می‌شد فهمید در پی تلاش دانشجویان برای فکر کردن و برانگیختن جسارت آن‌ها در مبارزه با اسطوره‌های ذهنی خود و جامعه‌شان است.

محمد مهدی اردبیلی را نخستین بار این طور شناختم. پس از آن خبر کوشش‌های مستمر و جدی او را در تبیین و نشر آن چه با فلسفه از جهان می‌فهمد در نشریات مختلف می‌دیدم. مقاله، مصاحبه، ترجمه و نقد مستقیم هر آن چه که فرهنگ ما می‌خواهد به فراموشی بسپریم یا نبینیم. در فرهنگی که برای فرد دغدغه و مسأله‌ای پیش نمی‌آورد که بخواهد خودش و جهانش را بشناسد و چیزی بی‌پرسد؛ این کوشش‌ها غنیمت کمی نبود. دست بر قضا وجود همین نوع دغدغه‌ها و تذکارها باعث تولید علم و رشد معرفت می‌شود، نه سفارش و فرمایش!

می‌توان دید که در کنار پژوهش‌های تخصصی‌اش در فلسفه‌ی هگل و سنت آلمانی فلسفه، تلاش او برای تحقق پروژه‌ی «فلسفه برای همه» چیزی نمایشی از جنس بازاری و دموکراسی معرفتی کم‌مایه نیست. اگر چه همواره قابل نقد و تحلیل است. به گمان او ما در مقایسه با نسل‌های پیشین، با جهانی سرشار از پیچیدگی و گوناگونی روبرو هستیم. عقاید و پاسخ‌های آماده‌ای که از قبل به ما رسیده، کم و بیش دیگر قانع‌مان نمی‌کند. اگر چه بیشترمان به آن چه که هست عادت کرده‌ایم؛ اما اگر با اتفاقی لحظه‌ای بیدار شویم و به خاطر بیاوریم که این خانه‌ی آسودگی همان باغچه‌ی خوشبختی است که بر دهانه‌ی آتشفشان بنا شده است (2) چه خواهد شد؟ عادت چیزی نیست، جز نیروی کورکننده‌ی سازوکارهای اجبار، شاید بخواهیم و بتوانیم از آن رها شویم. شاید ما هم دوست داشته باشیم با سنجیدن پیاپی خود گام به گام از آن چه هستیم، بهتر باشیم و از مرزهای خود فراتر رویم و انسان‌تر شویم.

فلسفه برای همه از نظر اردبیلی چنین رسالتی دارد. یعنی ضروری است یاد بگیریم اگر انتقادی هست درست طرح کنیم و اگر بخواهیم از عقیده‌مان دفاع کنیم، به درستی و با منطق از آن دفاع کنیم. از طرف دیگر هیچ دانش و فهمی بدون فلسفه و شناخت مبادی و ریشه‌ها ممکن نیست. دانش از هر نوعی که باشد و از هر راهی در دسترس ما باشد، اگر مبادی خود را نشناسد و نداند، روی هواست و تغییری در جهان ما پدید نخواهد آورد.

از طرف دیگر وقتی وارد فضای فلسفه می‌شویم، معلوم نیست بتوانیم هر آن چه را که پیش از ورود به آن با خود به درون برده‌ایم سالم بیرون بیاوریم، آتش شک و نقد می‌تواند همه چیز را بسوزاند. از این رو همیشه نوعی ترس و نگرانی هم در حاکمان و هم در مردم از جانب فلسفه وجود داشته است؛ از این رو فیلسوف همواره هم‌نشین بحران است و مسئولیت دارد هم نقادانه و به سختی زمین را شخم بزند و صلبی آن را در هم بشکند، هم از دانه‌ها و امکاناتش حراست و حفاظت کند و هم در عین حال به پرورش و رویدن آن‌ها امید ببندد و یادش بماند که «مال نخ تسبیح دقایق شورمندانه است.»

کتاب «پرتاب‌های فلسفه» متنی است که سودای انتشار و شور بیان‌گری نویسنده برای چنین فلسفه‌ای که دل‌مشغولی اوست را نشان می‌دهد. کتاب از جستارهای کوتاهی درباره‌ی آن چه که هر کسی دست کم یک بار به آن فکر کرده است، تشکیل شده است. زندگی، عشق، مرگ، پدر، سفر، سکوت، تعهد و ...

«متفکری که بنا دارد به ریشه برود، ریشه را ببیند و آن را نشان دهد؛ باید بتواند به جای بالا رفتن از درخت به زیر نقب بزند. دستان او زخمی و جامه‌اش گلی است. در زمانه‌ی زوال و فساد او هر چه عمیق‌تر رود، به ریشه و منشأ عفونت نیز نزدیک‌تر می‌شود و خود بوی عفونت می‌گیرد. متفکر رادیکال موجودی گلخانه‌ای نیست. متفکر رادیکال این عصر برخلاف تصور شایع، متفکر موعظه‌گر پاکدستی نیست که با چهره‌ی نورانی و از موضعی امن و بالا به نقد زمانه‌اش بپردازد و پند و اندرزهای زیبا صادر کند. او بنا نیست ژست دیده‌بان روی برج را بگیرد و از برج عاجش ملتی مفلوک را آگاه و راهنمایی کند؛ بلکه باید خودش بازنمایی‌کننده‌ی وضعیتش باشد و بوی عفونت را به رادیکال‌ترین شکل ممکن، به شامه‌ی مردمانی برساند که بی‌حس شده‌اند و بویایی‌شان را از دست داده‌اند.»

اگر نویسنده از لفظ پرتاب برای ایده‌هایی که در ذهن دارد استفاده کرده است، به جهت فاصله‌ای نیست که بین خود و مخاطبان می‌بیند. بیشتر از آن جهت است که نسبت به سرنوشت چیزی که می‌نویسد شک دارد و چیزی از آن نمی‌داند. نوشتن برای او از جنس قمار است. گویی کسی تأملی می‌کند و چیزی می‌نویسد؛ اما نمی‌داند متنش چگونه خوانده و فهمیده خواهد شد.

البته به نظر می‌آید در این خصوص، اردبیلی به ورطه‌ای تند و نالازم افتاده است و در مقدمه و شرح ایده‌ی پرتاب خود را مطلقاً «محصول» نامیده و همه چیز را به متن نسبت داده است. در حالی که انگیزه‌ی نوشتار پیش از این اجتناب از مردن بوده است. دست به قلم بردن و خلق یک متن می‌توانست همان گیاهی باشد که مرده را زنده می‌کند. نوشته‌ی اصیل هنوز می‌تواند پادزهر زمان باشد. زمانی که مثل باد ما را با خود می‌برد ... مگر شهرزاد تا سحر قصه نمی‌گوید تا مرگ را دور کند؟ حکایت شهرزاد وارونه‌ی سرسختانه‌ی مرگ است و تلاشی است که با این که می‌داند سرانجامی ندارد، هر شب از سر گرفته می‌شود تا مرگ را بیرون از حلقه‌ی زندگی نگه دارد. با طرح ایده‌ی پرتاب به نظر می‌رسد نویسنده به تأسی از فرهنگ مدرن درون‌مایه‌ی نوشتار برای دور کردن مرگ را دگرگون کرده است. متن که زمانی وظیفه داشت، فناپذیری را به همراه آورد، اکنون از این حق برخوردار شده که بکشد و از جمله قاتل مؤلف خود باشد.

به نظر می‌آید که محوشدن مؤلف از پرتاب‌های متنی‌اش در این کتاب را مخدوش و کتمان می‌کند، وجود آشکار مفروضاتِ هگلی در سراسر جستارهاست. این مفروضات انگاره‌هایی هستند که متن پرتاب شده را به خصوصیات ذهنی و نام محدمهدی اردبیلی پیوند می‌زنند. معلوم است که این نام، مانند هر نام خاص دیگری قادر نیست مرجعی بی‌قیدوشرط باشد و چیزی بیش از یک ایماء و اشاره با انگشت به سوی کسی است. این نام خاص همواره حضور دارد و محدوده‌های متن و مختصات مبدأ پرتاب، نیروی پرتاب‌شده و ... را مشخص می‌کند. البته همین که این تأملات در حیات جستار تبدیل به متن شده‌اند، می‌گویند که نویسنده فقط تلقی خود را از برخی پدیده‌ها و مفاهیم متواضعانه و واقع‌بینانه با خواننده در میان گذاشته است و ادعایی از این بالاتر ندارد:

«روشنفکر نباید به بهانه‌ی یدک کشیدن صفتِ مردمی مردم‌پسند شود و سخنگوی حماقت توده‌ها باشد... در عصر زوال، سرکوبی که از جانب مردم علیه نقد اسطوره‌های ذهنی‌شان متوجه منتقد می‌شود بسیار طاقت‌فرساست. حتی طاقت‌فرساتر از هزینه‌هایی که دولت بر روشنفکران تحمیل می‌کند... مردمی بودن یعنی به رستگاری همگانی نظر داشتن نه پذیرش و تصدیق خواست بی‌واسطه‌ی مردم ... دفاع از مردم، تصدیق مهملمات ورد زبان‌شان نیست؛ بلکه نقد توأمان اسطوره‌هایی است که در میانه‌ی همدستی پنهان مردم و دولت‌شان خلق و حکمفرما شده‌اند.»

به بیان دیگر این‌جا فقط فراورده‌ی فکری نویسنده نوشته شده است و این که او از چه مسیرها و فرازونشیب‌هایی گذشته است بیان نشده است. برای همین نمی‌داند نوشته‌اش از آزمون زمان چگونه بیرون خواهد آمد و به آن عنوان پرتاب‌های فلسفه داده است.

این جاست که تعبیر هگل از «فلسفه» باز هم درخششی تازه در متن جستارها می‌یابد. نویسنده با تعبیری هگلی به سراغ فلسفه رفته است. شیوه‌ی هگل از دید نویسنده در فهم فلسفه این است که هیچ اندیشه یا ایده‌ای را دور نمی‌اندازد، همه را جمع می‌کند و در نسبتی نظام‌مند و دیالکتیکی با یکدیگر بازنمایی می‌کند. به این معنا فلسفه چیزی جز داستان خودآگاهی و تأمل در نفس عقل بشری نیست. پس فلسفه در زمان حاضر ذاتاً با تفکر انتقادی و نفی فریب‌ها و دروغ‌ها پیوند می‌خورد. در طول تاریخ هم وجه سلبی و انتقادی فلسفه بیشتر مؤثر بوده تا وجه ایجابی آن:

«روشنفکر مزاحم فرهنگ است. یعنی هم‌زمان هم مزاحم مردم، هم مزاحم دولت. اصطلاح روشنفکرِ مردمی به همان اندازه متناقض و رقت‌انگیز است که روشنفکر دولتی. مسأله‌ی اصلی نه افشا کردن و غر زدن‌های بی‌پایان؛ بلکه درک منطق بحران است ... روشنفکر دائماً در معرض فریب‌خوردن است. او اگر منطق بحران را نداند، در همان لحظه که می‌خواهد با دشمن بجنگد، از سوی دشمن بازی می‌خورد و ناخواسته به نیروی آن بدل می‌شود.»

حال اگر با رویکرد دیگری هم به فلسفه نزدیک شویم و سراغ الفاظ برویم، فیلسوف کسی است که فیلسوفیاست. یعنی کسی که فیلو یعنی دوستدار و سوفیا یعنی دانش است. فلسفه چیزی جز دوستداری دانش نیست. این نکته‌ی قابل توجه و بسیار مهمی است؛ چون برخلاف تصور رایج فیلسوف کسی نیست که بسیار می‌داند یا «دانش» را در اختیار دارد. در یونان کسی را که بسیار می‌دانست و دانش یا سوفیا را در اختیار داشت سوفیست می‌نامیدند. که بار معنایی منفی دارد؛ زیرا در واقع هیچ کس نمی‌تواند دارای دانش باشد. اوج کاری که انسان می‌تواند بکند این است که به دانش عشق بورزد.

البته از نظر اردبیلی، هر معنایی از فلسفه دچار بحران است و بخش‌هایی از فلسفه را ناچار دور می‌اندازد و بخش‌هایی ناخواسته را به آن می‌افزاید. با این حساب پرتاب‌های فلسفه این بحران را آزموده است و حتی وقتی به میان مردم می‌آید با این که ادعایی ندارد؛ ولی برای فهم فوری این و آن نوشته نشده است. جستارهای این کتاب، از خواننده می‌خواهد که هر چه بیشتر از خودش مایه بگذارد و با متن‌ها گفت‌وگو کند، تا در نهایت ایده‌ها را از آن خود کند و از درک و شناخت و حاصل فکر خود بهره ببرد.

«البته مخاطبان را از مراجعه به متون اصلی فیلسوفان بی‌نیاز نمی‌کند، نباید با مطالعه‌ی چند نام و اصطلاح پرتاب‌شده در یک یادداشت دچار توهم فهم شد. هر چند نمی‌توان از این توهم هم اجتناب کرد. وظیفه‌ی تفسیر و مواجهه با متون بر عهده خوانندگان است. وظیفه‌ی نویسنده فقط یک چیز است: تلاش برای پرتاب چیزی شدت‌مند و تنش‌زا در زمانه‌ی خویش و تمام زمانه‌ها.»

گمان می‌کنم والتر بنیامین حق داشت که بگوید محقق و جستجوگر به هیزم و خاکستر توجه دارد و جستارنویس به آتش. او کسی است که از نزدیک و روبرو به مخاطب شلیک می‌کند.

(1) از متن «این دست‌های گشوده» / سایت پروبلمایکا / محمد مهدی اردبیلی

(2) «انسان باغچه‌ی خوشبختی خویش را بر دهانه‌ی آتشفشان بنا کرده است.» / کتاب انسانی، زیاده انسانی / نیچه Nietzsche

شناسه‌ی کتاب: پرتاب‌های فلسفه / محمدمهدی اردبیلی / نشر ققنوس